خرد در شاهنامه

گل آوری، عبدالکاظم

شاهنامه‏ی فردوسی که به حق باید آن را(دایرة المعارف تاریخ ایران پیش از اسلام) نامید،گنج‏نامه‏یی‏ست مملو از صفات پهلوانی، آیین مردانگی،اصول انسانیت،صحیفه‏ی‏ وطن‏دوستی،دیوان پند و اندرز و خلاصه سند هویت ایرانیان و ایران‏زمین.

این شاهکار ادبی که واژه‏ی‏ فرهنگ‏نامه‏ی ایرانیان باستان را سزاست، شامل فرهنگ نام‏های ایرانی،فرهنگ‏ اعلام پادشاهان و پهلوانان دلاور و شیرزنان‏ مرز و بوم ایران،فرهنگ آداب و رسوم و فرهنگ ایران کهن نیز هست.شاهنامه‏ دریای دانش و خرد است،در هر زمینه‏یی، می‏توان جهانی از موضوع‏های گوناگون در آن یافت و درباره‏شان داد سخن داد.در این‏ مقاله واژه‏ی«خرد»که به جرات می‏توان‏ گفت تکیه کلام فردوسی در سرودن‏ شاهنامه است،موردنظر است،باشد تا شامل لطف و عنایت خوانندگان قرار گیرد.

خرد در شاهنامه،جلد اول:از پادشاهی کیومرث تا بازگشتن‏ ایرانیان به نزد کیخسرو

آغاز شاهنامه

به نام خداوندِ جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه‏ی سخت کی گنجد او خرد گر سخن برگزیند همی‏ همان به گزیند که بیند همی

اندر ستایش خرد

خرد بهتر از هرچه ایزدت داد ستایش خرد را به از راه داد خرد افسر شهریاران بُوَد خرد زیورِ نامداران بود خرد زنده‏ی جاودانی‏شناس‏ خرد مایه‏ی زندگانی‏شناس‏ خرد رهنمای و خرد دلگشای‏ خرد دست گیرد به هر دو سرای‏ کسی کو خرد را ندارد ز پیش‏ دلش گردد از کرده‏ی خویش ریش‏ از اویی به هر دو سرا ارجمند گسسته خردپای دارد به بند خرد را و جان را که یارد ستود و گر من ستایم که یارد شنود

پادشاهی فریدون

زبان راستی را بیاراسته‏ خرد داشته،عقل پیراسته‏ ندارید ترس و نه شرم از خدای‏ شما را همانا خرد نیست رای

پاسخ شاه یمن

زبان راستی را بیاراسته‏ خرد داشته،عقل پیراسته

گفتار فریدون به پسران

چه گفتند،گفتندگان پُر خرد هر آن‏کس که بد کرد کیفر بَرَد که بر ما چنین گشت گردان سپهر خرد خیره شد،تیره شد جای مهر

در مردن فریدون

جهانا سراسر فسوسی و باد به تو نیست مردِ خردمند شاد

دوره‏ی سام

چو بیدار شد بخردان را بخواند سرانِ سپه را همه برنشاند زبان و خرد بود و رایِ درست‏ به تن نیز یاری ز یزدان بجُست

دوره‏ی منوچهر

ز سهم وی و بویه‏ی پور خویش‏ خرد در سرم جای نگرفت بیش

سام و زال

به مهر و به خوبی و داد و خرد زمانه همی از تو رامش برد دگر با خردمند مردم‏نشین‏ که نادان نباشد بر آیین و دین

زال و رودابه

چو ما صد هزاران فدای تو باد خرد ز آفرینش روای تو باد همی هر زمان مهرشان بیش بُود خرد دور بد آرزو پیش بود دل از من رمیده است و هوش و خرد بگویید کاین را چه درمان برد

مهراب پدر رودابه

بدو گفت کای شُسته مغز از خرد به پر گوهران این کی اندرخورد وزان پس همان کس که رای آمدت‏ روان و خرد رهنمای آیدت

سام و دیدن رستم

به فرمان شاهان دل آراسته‏ خرد را گزین کرده برخواسته

شاهی نوذر

خردمند رنج اندرون کی برد که بگذارد آن جای و خود بگذرد

دوره‏ی افراسیاب

سر مردِ جنگی خرد نسپرد که هرگز نیامیخت کین با خرد درازست دست فلک بَر بدی‏ همه نیکویی کن اگر بخردی

پادشاهی کاووس

ز پند خرد گر بگردد سرش‏ پشیمانی و رنج باشد برش

خوان دوم رستم

که هر کس که از دادگر یک خدای‏ بپیچید خرد را،ندارد جای

نامه‏های کیکاوس

خرد،داد و گردان سپهر آفرید درشتی و تندی و مهر آفرید بس اندیشه باید در این کار کرد به پاسخ،خرد بایدت یار کرد خرد را و دین را،رهی دیگر است‏ سخن‏های نیکو به‏بند اندر است‏ خرد باید اندر سرِ شهریار که تیزی و تندی نیابد به کار

رزم رستم با سهراب

از این دو یکی را نجنبید مهر خرد دور بُد،مهر ننمود چهر

داستان سیاوش

سخن چون برابر شود با خرد روانِ سُراینده رامش بَرَد بدو گفت شاه،ای پسر شاد باش‏ همیشه خرد را تو بنیاد باش

خشم کاوس بر سودابه

به جایی که کاری چنین اوفتاد خرد باید و دانش و دین و داد

رستم نزد کاوس

خداوند رای و خداوند داد ز دادش خردمند،پیروز و شاد خداوند هوش و زمان و توان‏ خرد پروراند همی با روان‏ دلیر و سخن‏گوی و گُرد سوار تو گویی خرد داردش در کنار

دوره‏ی افراسیاب

هنر با خرد نیز بیش ازنژاد چنو شاهزاده ز مادر نزاد

گفتار سیاوش

که من در جوانی خرده یافتم‏ ز کردار بد روی بَر تافتم

گفتار پیران

هنرها و دانش ز دیدار بیش‏ خرد را پرستار دارد به پیش‏ ز بس باغ و ایوان و آب روان‏ برآمیخت گفتی خرد با روان

پیران و فرنگیس

خردمند پیران بیامد چود باد کسی کش خرد بُد،دلش،گشت شاد به نیکی خرد،رهنمای تو باد زمین و زمان،خاک پای تو باد

در شکارگاه سیاوش

شدند انجمن پیش او بخردان‏ بزرگان و کارآزموزده ردان

گیو پهلوان

بدو گفت کای شاه،دل شاد دار خرد،یار دار و تن آباد دار بدو گفت گیو،ای گسسته خرد سخن زین نشان،خود کی اندرخورد

دوره‏ی گودرز و گیو و طوس

بدو گفت گودرز،کای کم‏خرد ترا مردم از بخردان نشمرد

دوره‏ی کیخسرو

ندارد دلش خویشی ای باخرد به بیداد،جان را همی پرورد کسی را کش از بُن،نباشد خرد خردمندش،از مردمان نشمرد

پند و اندرز در شاهنامه‏ی‏ فردوسی(جلد دوم)

داستان کاموس کشانی

چنین آمد این گنبد تیز گرد گهی شادمانی دهد گاه درد

جادو کردن تورانیان بر سپاه ایران

چنین است گیتی پُر آزار و درد ازو تا توان گِرد بیشی مگرد

رای زدن ایرانیان در کار خود

که کار خدایی نه کاری‏ست خرد قضای نبشته نشاید ستُرد

رسیدن رستم نزدیک ایرانیان

چنین است کردار گردان سپهر گهی جنگ و زهر است و گه،نوش و مهر

کشته شدن الوا به دست کاموس

مشو غره ز آبِ هنرهای خویش‏ نگه‏دار بر جایگه پای خویش

کشته شدن کاموس به دست رستم

همی تا توانی به نیکی گرای‏ ستایش کن او را که شد رهنمای

آمدن پیران به نزد رستم

به یزدان پناه و به یزدان گرای‏ که او هست بر نیکویی رهنمای

خواسته بخش کردن رستم

ز یزدان‏شناس و به یزدان سپاس‏ بدو بگرود مرد نیکی‏شناس

آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن رستم

همه سر به سر تن به کشتن دهیم‏ از آن به که کشور به دشمن دهیم

داستان جنگ رستم با اکوان دیو

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست‏ بنا گفتن و گفتن،ایزد یکی‏ست

انداختن اکوان دیو،رستم را به دریا

چنین است رسم سرای دُرشت‏ گهی پشت زین و گهی زین به پشت

همان

بدان کین چنین است گردنده دهر گهی نوش بار آورد،گاه زهر

رزم رستم با افراسیاب

هر آن کو گذشت از ره مردمی‏ ز دیوان شمر،مشمرش ز آدمی

بخشیدن کیخسرو،گناه گرگین را

هر آن‏کس که گردد ز را خَرد سرانجام پیچد ز کَردار بد

شبیخون کردن رستم در ایوان افراسیاب

چنین است رسم سرای سپنج‏ گهی ناز و نوش و گهی درد و رنج

آمدن افراسیاب به جنگ رستم

که شیری نترسد ز یک دشت گور نتابد فراوان ستاره،چو هور

همان

نه روبه شود ز آزمودن دلیر نه گوران بسایند چنگال شیر

جشن آراستن کیخسرو

چنین است کار سپنجی سرای‏ بد و نیک را او بود رهنمای

داستان دوازده رخ

ره دانشی گیر و پس راستی‏ کزین دو نگیرد کسی کاستی

فرستادن کیخسرو،گودرز را به جنگ‏ تورانیان

به هر کار با هرکسی داد کُن‏ ز یزدانِ نیکی دهش یاد کن

رفتن گیو به ویسه گرد به نزدیک پیران

مرا مرگ بهتر از این زندگی‏ که سالار باشم،کنم بندگی

کشته شدن هومان به دست بیژن

جهان را نمایش چو کردار نیست‏ بدو دل سپردن سزاوار نیست

همان

زمانه سراسر فریب است و بس‏ نباشد به سختیت فریادرس

نامه‏ی پیران به گودرز کشواد

به کین جُستن مُرده‏ی ناپدید سرِ زندگان چند خواهی بُرید

همان

پس از مرگ،نفرین بُود بر کسی‏ کزو نام زشتی بماند بسی

همان

هر آن‏گه که موی سیه،شد سپید ببودن نماند فراوان امید

پاسخ پیران به گودرز

زمانه ز بد دامن اندر کشید مکافات بد را،بد آمد پدید

پیمان کردن گودرز و پیران به جنگ‏ یازده رخ

همان نام بهتر که ماند بلند که مرگ افکند سوی ما خود کمند

رزم بیژن با رویین و کشته شدن‏ رویین

چنین است گیتی،بر آسیب و شیب‏ پسِ هر فرازی،نهاده نشیب

کشته شدن لهاک و فرشیدورد به دست‏ گستهم

چنین است کردارِ گردان سپهر ببرد ز پرورده‏ی خویش مهر

دخمه کردن کیخسرو و پیران و سران‏ توران و کشتن گروی زری را

چنین است کردارِ این پُر فریب‏ زمانی فراز است و گاهی نشیب

جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب

چنین است رسم سرای سپنج‏ بدان کوش تا دور مانی ز رنج

رفتن کیخسرو از پس افراسیاب و گذشتن به جیحون

مسازید جنگ و مریزید خون‏ مباشید کس را به بد رهنمون

آمدن جهن با پیغام افراسیاب نزد کیخسرو

نگه کن بدین گردش روزگار جز او را مکن بر دل آموزگار

گریختن افراسیاب از گنگ

یکی شاد و دیگر پُر از درد و رنج‏ چنین است رسم سرای سپنج

زینهار دادن خسرو،خویشان افراسیاب‏ را

که هرجای،تُندی نباید نمود سر بی‏خرد را نباید ستود

همان

همان کن که پُرسد ز تو کردگار نپیچی سر از شرم،روزِ شمار

پند دادن کیخسرو،ایرانیان را

بکوشید و خوبی به بار آورید چو دیدید سرما،بهار آورید

پند دادن کیخسرو،ایرانیان را

نه مَردی بود خیره آشوفتن‏ به زیر اندر آورده را،کوفتن

همان

نیاید جهان‏آفرین را پسند که جویند بر بی‏گناهان گزند

گریختن افراسیاب از دست هوم

ز فرمان یزدان کسی نگذرد اگر گردن شیرِ نر بشکرد

مردن کیکاوس و بر تخت نشستن‏ کیخسرو

اگر شاه باشی و گر زردهشت‏ نهالین ز خاک است و بالین ز خشت

رها کردن کیخسرو،جهن را از بند...

مجو از جهان بهره‏ی خویش را بده داد مظلوم و درویش را

دسیدن زال و رستم به نزد کیخسرو

به درویش بخشیم بسیار چیز اگر چند چیز ارجمند است،نیز

اندرز کردن کیخسرو به ایرانیان

همی رفتنی‏ایم و گیتی سپنج‏ چرا باید این درد و اندوه و رنج

دادن کیخسرو،پادشاهی به لهراسب

نبستم دل اندر سپنجی سرای‏ بدان تا سروش آمدم رهنمای

پدرود کردن کیخسرو کنیزکان را

جهان یادگارست و ما رفتنی‏ به مردم نماند به جز مردمی

رفتن کیخسرو به کوه و ناپدید شدن در برف

همه داد جوی و همه داد،کُن‏ ز گیتی تن مهتر،آزاد کن

غرقه شدن پهلوانان در میان برف

جهان را چنین است آیین و دین‏ نمانده‏ست همواره بر به گزین

آگاهی یافتن لهراسب از ناپدید شدن‏ کیخسرو

چنین است گیتی فراز و نشیب‏ یکی شادمان دیگری با نهیب

همان

جهان را چنین است آیین و سان‏ بگردد همین زان بدین،زین بدان

رفتن گشتاسب از پیش لهراسب به‏ خشم

جوانی هنوز،این بلندی مجوی‏ سخن را بسنج و به اندازه گوی

رزم گشتاسب با الیاس و کشته شدن‏ الیاس

چنین است آیین گردنده دهر کزو نوش یابی گهی،گاه زهر